

را کامل و خوشبخت نیافرید؟ و آیا بهتر این نبود که هیچ موجودی را نیافریند تا گرفتار بدبختی و نقصان شود.

ولی اشکال در این است که اگر مقرر بود جهان چیزی را بیافریند لازمه‌اش این بود که شخصی هم جهان را بیافریند مگر اینکه بگوئیم که همه چیز در همه وقت بوده و خواهد بود.

سپس این دشواری بمیان می‌آید که چگونه جهان و تمام موجودات همه وقت بوده و خواهند بود؟.. و بعبارت ساده چگونه هستی همواره وجود داشته است؟..

در دنیائی که ما هنوز نتوانسته‌ایم مفهوم «هستی» و «موجود بودن» را بفهمیم چگونه امیدواریم که قادر بادراك چیز های دیگر بشویم.

دو تصور

ما نظر باینکه بین خداوند و جهان قائل بتفاوت میشویم در باب هر يك از این دو تصوراتی میکنیم که با دیگری مخالف است. تصورات ما در خصوص جهان از این قرار است: جهان در نظر ما بمنزله ماشینی است که هیچ فکر و هوش و حب و بغض ندارد و بدون اینکه نظرات خصوصی خود را اعمال نماید قوانین گیتی را بحال خود گذاشته که مطابق اصل علت و معلول جریان داشته باشد. ولی برعکس خداوند را دارای هوش و فکر میدانیم و تصور مینمائیم وی دارای نظرات خصوصی است و نسبت بجمعی دوستی و درباره دیگران خصومت دارد.

بعبارت دیگر همواره ما خداوند را شبیه بیک انسان منتهی انسانی کاملتر تصور می‌نمائیم و این فکری است که باین زودی از مغز ما خارج نمیشود برای اینکه فکر مزبور از جای دیگر وارد مغز ما نشده بلکه از خود مغز تراوش مینماید.

طبیعت

وقتی که نظر بطبیعت می‌اندازیم يك سلسله خطاها و اشتباهاتی

بنظرمان میرسد که نمیدانیم منشاء آن کجاست و علتش چیست و سپس سعی می‌کنیم که برطبق قوانین اخلاقی و اجتماعی خود علت این اشتباهات را دریابیم غافل از اینکه تا زمانی که ما دارای مغز هستیم و این جمجمه مغز ما را احاطه نموده است هیچیک از علل حقیقی را در نخواهیم یافت. آری ما تا ابد در جمجمه خود زندانی هستیم و یکی از بزرگترین علل نادانی و عدم دسترسی ما بحل مشکلات همین مغز است.

ستاره شناسان

ستاره شناسان جز چند قانون کوچک از قوانین جهان را ادراک نموده‌اند و با کشف این چند قانون تصور می‌نمایند که بهمه چیز جهان پی برده‌اند.

غافل از اینکه قوانین مزبور جز حرکت ظاهری ستارگان چیز دیگر نیست و در پس و پیش و راست و چپ این قوانین همه چیز بر ما مجهول است.

آنهایی که این قوانین را در کتب ستاره شناسان میخوانند با کمال رضایت سر بر بالین استراحت میگذارند و تصور میکنند که اختیار ستارگان را در دست دارند.

همه چیز

ما همه چیز جهانرا بوسیله خداوند توضیح میدهیم و می‌گوئیم که او خالق همه چیز است ولی قادر بتوضیح دادن خداوند نیستیم و عبارت دیگر قادر نمیباشیم که علت هیچ چیز را توضیح بدهیم این است پیشرفت ما در علوم.

افراط و تفریط

خوانندگان من که کتاب «زندگی موریانه» را خوانده‌اند میدانند که هوش و ذکاوت این جانور تا چه پایه است و زندگی آن چگونه میباشد.

در اینجا نمیخواهم مطالب آن کتاب را تکرار نمایم و فقط از روی زندگی موریانه یکی از تفریط های طبیعت را بنظر خوانندگان میرسانیم .

در لانه موریانه که در حقیقت شهری بزرگ است فقط يك نوع از این حشره دارای آلت تناسلی میباشد و زاک و ولد میکند و سایر انواع موریانه فاقد آلت تناسلی هستند .
و از مزایای این نوع آنست که برخلاف سایر انواع موریانه دارای بال میباشد .

طبیعت در طی ده یا پانزده سال عمر موریانه هائیکه دارای آلت تناسلی هستند یکجفت بال بآنها میدهد که بوسیله آن میتوانند پرواز نمایند ولی گمان نشود که همواره مشغول پرواز هستند در طی پانزده سال عمر خود فقط ده دقیقه پرواز میکنند و سپس بال های آنها فرو ریخته و بزمین میافتد و بلافاصله لاشه آنها طعمه جانوران میشود .

اینك این فکر به نظر میرسد که برای چه طبیعت مدت ۱۵ سال این حشره را تربیت می نماید تا وقتی که بالهایی باو اعطا کند و پس این همه زحمت و دقت بایک پرواز کم مدت که از ده دقیقه تجاوز نمی نماید از بین میرود و خود حشره هم محو میگردد؟ ..
آیا اسم این کار را نمیتوان تفریط گذاشت و آیا اینکار بمنزله اتلاف وقت و تفریط نیروی بسیار نیست؟

چه نتیجه در اینکار منظور است که بایستی ثمره کارهای ۱۵ ساله در ظرف ده دقیقه از بین برود و خود حشره هم تلف گردد؟
مگر اینکه بگوئیم «نتیجه» هم یکی از ناتوانی های مغزماست و جهان بزرگ بمفهوم «نتیجه» توجه ندارد .

عمر من

اگر من باندازه نوح عمر میکردم یعنی نهصد و پنجاه سال در این جهان بسر میبردیم آیا اطلاعی بدست میآوردیم و آیا هیچیک از اسرار جهان را درمییافتیم .

پاسخ این پرسش منفی است و فرضاً عمر من و شما باندازه نوح میبود هیچ چیزی از جهان نمی فهمیدیم .
 فراموش نکنید که ما خیلی زیادتراً از نوح در این جهان بسر برده ایم معذک چیزی نفهمیدیم زیرا ما بوسیله اجداد خودمان هزاران سال است که در جهان زندگی میکنیم و هر یک از آنها تجربیات و مشاهدات خود را بدیگران منتقل کردند معذک اطلاعات ما در خصوص اوضاع جهان هیچ است .

بی سیم

دستگاه بی سیم ما فقط میتواند يك نوع موج را دریافت نماید و قادر بدریافت امواج چیزهای دیگر نیست .

هزاران صدا و تصویر و هیجان و فکر و حوادث و دستورها و تغییرات در این جهان بی پایان وجود دارد که دستگاه بی سیم ما قادر بدریافت آنها نیست .

در واقع امواجی که این دستگاه میگیرد در وسط امواج و جزر و مد جهان بمنزله يك فنجان آب است که از يك اقیانوس برداشته باشیم و ما نمیدانیم چیزهایی که این دستگاه جذب نمینماید بکجا میروند و آیا در جهان بی پایان محو میگردند و یا سرانجام در محل مخصوصی متوقف میشوند .

ولی نکته در این است که در جهان هیچ چیز محو نمیشود و برای اینکه نیست شود باید بجائی برود که غیر از جهان بوده و محل نیستی باشد و حال آنکه چنین محلی در جهان موجود نیست و هرچه هست همان جهان است .

بوجود آمدن

بوجود آمدن ما در این جهان بقدری معلول وقایع ناچیز است که با سبز شدن يك دانه گندم فرق ندارد یعنی همانطوریکه مختصری سرما و گرما و کمی خشکسالی و یا بارندگی ممکن بود از سبز شدن گندم جلوگیری نماید و یا بالعکس باعث سبز شدن

گندم و باروری آن بشود همانگونه نیز يك مسافرت و يا غيبت کوتاه پدر و يك غفلت كوچك مادر ما ممكن بود سبب گردد كه ما باين جهان نيائيم .

حال كه بوجود آمدن ما در اين جهان اينهمه بي اهميت است براي چه انتظار داريم كه مرك ما اهميت داشته باشد .

چرا ؟

اين وحشت شديدي كه از مرك در وجود شما جاي گرفته نه از لحاظ اينست كه مرك را خيلي دردناك ميدانيد زيرا هر شخص عاقلی مي فهمد كه مرك يعني پايان تمام دردهای جسماني و پايان تمام دردها نه تنها دردناك نبوده بلكه باعث نجات انسان است .

پس اين وحشت من و شما از مرك بواسطه دردناك بودن آن نيست بلكه از اين جهت ميترسيم كه نميدانيم مرك چيست و تاريخي آن عرصه مجهولات ما را ميرساند .

يقين بدانيد كه اگر زندگي ما در اين جهان برعكس اين بود يعني از مرك بطرف كودكي و زائيده شدن مي رفتيم همين اندازه از زائيده شدن بيمناك بوديم زيرا باز نمي دانستيم كه زائيده شدن چيست .

گمان داريم

ما گمان داريم هرچه در مغز ما ننگجد و قادر به تصور آن نباشيم وجود ندارد .

مثلا يكي از چيز هائي كه در مغز ما نميگنجد واژه بي پايان است و تا كنون هيچ متفكري نتوانسته است بما بفهماند جهاني كه اول و آخر ندارد چه جور چيزي است و چون قادر بفهم آن نيستيم نميتوانيم جهان بي پايان را قبول كنيم .

علتش اينست كه در مغز محدود و كوچك ما كه طول و عرض معلوم مي باشد هرگز فكر واژه « بي پايان » كه فاقد طول و عرض و اول و آخر است نخواهد گنجيد و ما هرگز نبايد دعوي

کنیم که چون این فکر در مغز ما نمی‌گنجید پس بی پایان وجود ندارد.

برعکس یگانه چیزی که حقیقتاً وجود دارد همان جهان بی پایان است و اگر جهان بی پایان وجود نمیداشت هیچ چیز موجود نبود و ما هم وجود نمیداشتیم.

از بین رفتن

هیچ چیز بی پایان نمیرسد همانگونه که هیچ چیز از بین نمی‌رود و آنچه را که ما بنام از بین رفتن و بی پایان رسیدن میخوانیم فقط تغییر شکلی است که آغاز ایجاد چیزهای دیگر میباشد.

حقیقت

راه حل اسرار جهان در نقاطی است که دور از حدود تکلم و تفکر و تخیل ماست و فقط در آنجاست که ما میتوانیم اسرار جهان را بیابیم و خود را برای زندگی حقیقی آماده کنیم. خواهید پرسید زندگی حقیقی چیست؟ در پاسخ عرض میکنم که اگر ما اطلاعی از چگونگی زندگی حقیقی داشتیم دیگر محتاج نبودیم که شاهراه حل اسرار را در ماوراء تفکرات و تخیلات خود جستجو نمائیم زیرا تمام اسرار و معضلات در نظرمان آشکار بود.

علت چیست

وقتی که از خود میپرسیم علت ایجاد جهان چیست بهتر آنست که بدوا پرسیم خود علت چیست؟ برای یافتن این پرسش چندین دائرةالمعارف و چندین کتاب لغت شناسان بزرگ را در مقابل خود گذارده و بدانها مراجعه میکنیم.

در فرهنگ لغت شناس معروف فرانسوی موسوم به «لیتر» علت را این گونه تعریف کرده است.

« علت چیزی است که باعث میشود چیزی بوجود بیاید یا عملی انجام گیرد »

فرهنگ بزرگ لاروس علت را اینگونه تعریف کرده است :
« علت هر چیز اصل آن است و فروع شیئی از علت منفرع
میشود »

فرهنگ های دیگر هم با قدری تفاوت علت را اینگونه تعریف
کرده اند و عبارت دیگر نتوانسته اند که علت را تعریف نمایند .
اینها نتوانسته اند بگویند که اصل يك چیزی چگونه چیزی
است و یا چیزی که باعث میشود چیز دیگر بوجود بیاید چیست .
منحصر بعلت نیست بلکه اگر شما هر يك از کلمات زمان -
مکان - مرك - خدا - بی پایان - الکتریسته - و زندگی و غیره
را بخواهید تعریف کنید با همین اشکال مصادف میشوید و براه
بن بست خواهید رسید که عبور از آن محال است .

« ادنگتون » دانشمند معروف فیزیک حق دارد که میگوید:
« دائرة المعارف ، یعنی کتابی که حاوی تمام دانائی های
بشر است .

برخلاف نام خود دائرة المجهولات یعنی حاوی مجموع نادانی
های بشر میباشد . »

خداوند

هر گاه خداوندی که بزرگترین فکر بشر تصور نموده است
وجود نداشته باشد ، هر گاه خداوندی که افکار بلند پایه ترین
دانشمندان تخیل نموده است فاقد موجودیت باشد ، در آن صورت
تکلیف چیست .

آیا باید قبول کنیم خداوندی را که بزرگترین متفکر ما
تصور کرده است جز خود ما هیچ کس نیست ؟ .. یعنی این خداوند
هرگز از حدود فکر ما تجاوز نمی نماید .

اگر چنین باشد و خدای ما هرگز از حدود فکر ما تجاوز

نکند یعنی هرگز بزرگتر از ما نباشد در این صورت چگونه میتوانیم
 او را خدا بدانیم .

ولی ما چه حقی داریم که فکر خود را ما خدسنبجش قرار
 بدهیم ؟

آیا با این فکر محدود و معلومات ناقص خود ، میخواهیم در
 خصوص چیزی فکر کنیم که اصلاً غیر از ماست .

زیرا ممکن است که خداوند چیز دیگری غیر از این
 جهان و موجودات آن باشد و یا چیزی باشد که ما هنوز بدان
 نرسیده ایم و یا هرگز بدان نخواهیم رسید همانگونه که يك كودك
 خردسال هرگز قادر نیست که افكار يك دانشمند را در خصوص
 معضلات علوم ادراك نماید و اگر تحت تربیت و تعلیم قرار نگیرد
 ممکن است هرگز این معضلات را نفهمد .

از آن گذشته اگر من انسان نبودم و مثلاً اسب - قاطر -
 یا الاغ بودم در آن صورت خدای من چگونه شخصی بود .

به این گفته من نخندید و نگوئید که این چه گفته مهملی
 است !.. زیرا من و شما دلیلی در دست نداریم که فقط خودمان را
 دارای خداوند بدانیم و حکم کنیم که جز انسان هیچ موجودی
 دارای خداوند نیست .

حتی میتوان گفت که یحتمل سایر موجودات تصوراتشان
 درباره خدا بهتر و کاملتر از ماست زیرا هوش و فکر آنها زیادتر
 از ما میباشد .

ممکن است موریانه که هزار برابر از انسان باهوشتر است
 نظراتی درباره خداوند داشته باشد که ما نداشته باشیم .

(توضیح - علل هوش خارق العاده موریانه را که نویسنده
 این مقالات بازبردستی هرچه تمامتر ذکر کرده است ما در مقالات
 سابق مترلینک از نظر خوانندگان خود گذرانیدیم - مترجم)

چه میکند

ما خیلی مایل هستیم که بدانیم خداوند بچه کاری مشغول

است و آیا نظیر ما صبح از خواب برمیخیزد و پی کسب و کار میرود یا نه .

ولی باید بدانیم که خداوند مشغول به هیچ کاری نیست برای اینکه همه چیز جهان را برای همیشه آفریده است .

از آن گذشته باید فهمید که کار کردن یعنی چه . در پاسخ می گوئیم که کار کردن یعنی مساعی و فعالیتی که مثلاً فردا بذل خواهید کرد و بعبارت دیگر کار کردن یعنی سودی که امروز یا فردا تحصیل نموده و دیروز تحصیل نکرده بودید .

ولی مساعی دیروز و امروز و فردای خدا یکی است و سود او در گذشته و آینده یکسان می باشد .

باز بعبارت دیگر : کارهایی را که خداوند بخواهد انجام بدهد هم امروز انجام داده است و برای او این ماه و آن ماه وجود ندارد .

همواره باید بخاطر داشته باشیم که هرگز خداوند را از روی عادات و اخلاق و کارها و زندگی خودمان قضاوت نکنیم .

نمیتوان قبول کرد

نمیتوان قبول کرد که جهان همچنان وجود داشته باشد و تا پایان جهان هیچ کس هیچ چیز از آن نفهمد .

ولی نخست باید دانست که فهمیدن جهان یعنی چه ؟ جواب این پرسش این است که اساس فهمیدن جهان برسه پایه قرار گرفته است :

- ۱ - بدانیم که جهان چیست ؟
 - ۲ - دریابیم که جهان برای چه وجود دارد و بکجا میرود ؟
 - ۳ - بفهمیم که جهان از کجا بوجود آمده است ؟
- ولی تا وقتی که حقایق کشف شود ما مسائل زیر را دریافته ایم :
اول اینکه جهان از هیچ چیز بوجود نیامده است .
دوم اینکه جهان به هیچ جا نمی رود زیرا هر جا برود همان جا جهان است .

سوم اینکه جهان هیچ منظوری ندارد جز اینکه همواره موجود باشد .

آیا بیشتر از این هم چیزی را میخواهید بفهمید .

سایه من

سایه من که در پرتو چراغ بدیوار می افتد آیا فکر و عقل دارد یا نه و اگر دارای فکر است آیا می اندیشد که برای چه بوجود آمده و چه کس او را بوجود آورده و چه خواهد شد ...

وقتی که ما از علت وجود خود بی اطلاع باشیم چگونه ممکن است که سایه بتواند علت وجود خود را که ما هستیم ادراک نماید .

مبادا ما هم سایه شخص دیگری باشیم که هنوز از علت وجود خود بی خبر است !

در خواب

بارها در کتابهای خود گفته و باز هم عرض میکنم : یکی از عواملی که ممکن است برای حل اسرار این جهان کمک شایانی بمانند نماید بررسی دقیق و مرتب در «رویا» است .

وقتی که ما میخواهیم و خواب می بینیم و در عالم رویا مناظر مختلفی به چشم ما میرسد و حوادث متنوعی برای ما اتفاق می افتد خوب درک میکنیم که گذشته و آینده برای ما معنی ندارد و فقط در همین موقع است که استنباط مینمائیم که گذشته و آینده و امروز و دیروز چیزهایی است که ناشی از مغز محدود و ناتوان ماست .

من در کتاب خود بعنوان میزبان ناشناس تا آنجائی که مغز ناتوانم اجازه میداده است در این خصوص بحث کرده و گفته ام که یکی از بهترین وسایل برای ادراک معضلات گیتی بررسی در خوابها است و اگر نوع بشر از آغاز زندگی خویش ثلث توجهی را که بشکم و لباس خویش بذل مینماید به رویا بذل میکرد شاید امروز قسمتی از اسرار جهان ما کشف شده بود .

این بنده با بضاعت علمی حقیر خود توانسته‌ام قدری در این باب بررسی بکنم و بررسی‌های من هم متکی به اسلوب مرتب و منظمی بوده زیرا مدت بیست سال هر شب کتابچه‌ای بالای سر خود گذاشته بمحض اینکه از خواب بیدار میشدم بدون اینکه چراغ را روشن نمایم با کمال سرعت مناظری را که در خواب دیده‌بودم روی صفحات کتابچه یادداشت میکردم که مبادا بر اثر روشن کردن چراغ مناظرو حوادث عالم رویا را فراموش نمایم.

پس از دمیدن روز و برخاستن از بستر آنچه را در تاریکی روی صفحات کتابچه نوشته بودم در دفتر دیگری پاکنویس نموده و سپس یادداشت‌های پاکنویس شده را بایگانی میکردم. اشکافهائی که یادداشت‌های مربوط برویا در آن بایگانی می‌شد ده قسمت بود که در هر قسمت از آنها يك نوع یادداشت بایگانی میگردد از این قرار:

یادداشت‌های راجع بخوابهائیکه مربوط بکارهای ادبی من بوده است.

یادداشت‌های راجع به خوابهای مربوط بمردگان من و یادداشت‌های راجع بخوابهائی که بمسائل عشقی من ارتباط داشته است و غیره.

نتایج حاصله از این بایگانی را که نتیجه خوابهای بیست ساله من بوده است مفصل در کتاب «میزبان‌ناشناس» بعرض رسانیده‌ام و در اینجا میخواهم نکته دیگری را عرض کنم و آن اینست که وقتی ما مردگان خود را در خواب می‌بینیم از آنها بیمناک نیستیم و آنها را مرده نمی‌پنداریم و تصور میکنیم که زنده هستند و بعبارت صحیح‌تر در تمام مدت بیست سال که من خوابهای خود را بایگانی میکردم شخصا يك مرده را در خواب ندیدم که مرده باشد.

بلکه همواره او را زنده میدیدم و در خواب هرگز موضوع مرگ به فکر من نرسیده است.

مثلا هنگامی که بابومی‌های مهیب در کشاکش بودم و یا شیر واژدها و جانورانی که در موقع بیداری قادر به تصور آنها نیستم

مرا تعقیب میکردند و من فرار مینمودم گرچه خیلی بیمناک بودم ولی هرگز به فکر من نمی‌رسید که ممکن است بمیرم و یاپایان این کشاکش مرگ است .

شخصی که خوابیده است در عالم رویا از مرگ خبر ندارد و گرچه ممکن است که مرگ دوستان و برادران خود را در خواب ببیند ولی در مورد خودش از مرگ بی اطلاع است و شخصا بیمی از آن ندارد .

انگار که این شخص میداند که مرگ حقیقی در جهان وجود ندارد و آنچه را ما بنام مرگ میخوانیم جز تغییر لباس و تغییر شکل چیزی نیست .

گمان می‌کنیم

ما تصور می‌کنیم پس از مرگ دانا خواهیم شد و اسراری که امروز پوشیده است آشکار خواهد گردید و معضلات شما حل خواهد شد .

ولی درد بی‌درمان این است که ما هرگز نمیدانیم که داناشدن یعنی چه و بزرگترین راز جهان که علت وجود گیتی باشد چگونه است . زیرا فکر بشر هر قدر در اعماق جهان جستجو نماید و بنخواهد علت و سبب ایجاد عالم را پیدا کند باز مواجه با عللی جدید خواهد گردید که خود معلول و نتیجه علت های دیگر هستند .

اگر فکر ما صد هزار مرتبه نیرومند تر بشود و صد هزار مرتبه باهوش تر از این باشیم باز هم نمیتوانیم علتی پیدا کنیم که قائم با لذات باشد یعنی از چیز دیگر بوجود نیامده باشد . مگر اینکه در اصل « علت و جهت » وجود نداشته باشد و اینکه میگوئیم علت ایجاد جهان چیست برای کوتاهی فکر ماست .

برای چه ؟

آیا برای چه وجود نیستی غیر ممکن است ؟ پاسخ این پرسش

اینست که وجود نیستی از این جهت غیر ممکن میباشد که اگر وجود میداشت دیگر نیستی نیست و هستی میباشد .
 ما برای همیشه بایستی فکر نیستی را از خاطر محو نمائیم و این سنک بزرگ را که مانع راه ترقی فکر بشر است از پیش پابرداریم .
 «نستی» بهیچوجه وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد بصورت نادانی و ناپینائی موجود است زیرا در نظر ما نیستی عبارت از چیزهائی است که ما نمیدانیم ولی چیزهائی که ما نمی دانیم بایستی سد راه ازدیاد دانستنی های ما شود .

نورستارگان

بظاهر باید اینطور باشد که روشنائی ستارگان در تمام نقاط کیتی يك جور منتشر نگردد بلکه در قسمتی از دنیا متفرق شده و از بین برود و بچشم ما نرسد .
 ولی هیچ اینطور نیست و کره زمین مادر هر کجا که باشد و بهر نوع که در وسط ستارگان بی پایان جهان گردش کند نورستارگان دور دست بما خواهد رسید و مثل این است که روشنائی ستاره ها عاشق کره زمین میباشد و فقط برای ما می درخشند و جز ما در جهان کسی نیست که روشنائی های مزبور برای او بدرخشند .
 ما فقط این خاصیت را در نور و نسبت کم در امواج بی سیم مشاهده و احساس می کنیم ولی معلوم نیست که سایر چیزهای جهان همین طور نباشد و همه چیز درهمه جا و بهمه جا و همه کس تعلق نداشته باشد .

اگر نداند

خدائی که از وقایع آینده بی اطلاع باشد و نداند که در آتیه چه حوادثی بوقوع خواهد پیوست چه جور خدائی است ؛ و آیا میتوان او را خدانامید و آیا او هم مثل من و شما ناتوان و ناقص الوجود نیست .
 خواهید گفت اگر خدا نتواند آینده را پیش بینی کند دلیل بر نقص او نمیشود بلکه دلیل بر این است که وقایع آینده

را نیافریده و بدیهی است که چیزی را که نیافریده آن را نمی بیند و پیش بینی نمی کند ولی در آن موقع این صحبت بمیان میآید که اگر خداوند آینده را نیافریده است در این صورت آفریدگار حوادث آینده کیست؟

زیرا ناچار باید این نکته را قبول کرد که اگر خداوند بر ما رجحانی دارد از آن جهت است که وقایع آینده را می بیند و پیش بینی میکند و گرنه دیدن وقایع کنونی و گذشته کار آسان است و ما هم بخوبی وقایع گذشته و حال را بخاطر داریم و می بینیم. بعد از این گفته باین نتیجه میرسیم که بزرگترین حد وسد بین ما و خدا همین موضوع است که ما نمی توانیم وقایع آینده را مشاهده نمائیم و اگر این اشکال از بین میرفت ما میتوانستیم خداوند را ببینیم و مثل او بشویم .

چشم ما

ای وای بر نقصان خلقت ما که ناچاریم همه چیز را از دریچه چشم خود مشاهده نمائیم و بهمین جهت همینکه چشم ما چیزی را دید بوجدش ایمان میآوریم و همینکه ندید آن را « نیستی » می پنداریم. روشنائی همین ستاره که اکنون بچشم شما میرسد و بالنتیجه جزو « هستی » است دیروز بچشم شما نمیرسید با این وصف وجود داشت و شاید چندین میلیون سال قبل از تولد شما بوجد آمد و تمام این مدت در راه بود تا اکنون بچشم شما رسیده و روشنائی ستاره مذکور يك هستی و موجودی بود که چشم شما تا دیروز توانائی دیدار آن را نداشت .

آری همه چیز وابسته ببینائی چشم ماست .

مکان خالی

دانشمندان امروز میگویند که فضای خالی موجود در فضا بقدری زیاد است که دوهزار برابر فضای پر را تشکیل میدهد و اگر

هر يك از ذرات هوا را به اندازه يك متر قرض كنيم دو هزار متر اطراف آن خالی است .

بقول همین دانشمندان ستارگان عظیم جهان هم نسبت به فضا همین حالت را دارند و در پر جمعیت ترین نقاط عالم که کهکشان است شماره ستارگان نسبت بفضای خالی اطراف آنها خیلی کم است و مثل این میماند که شما از دهکده کوچکی حرکت کنید و پس از طی صد ها فرسخ که فاقد آبادی است بدهکده دیگر برسید که فیالمثل یکی از ستارگان کهکشان است .

حالا میخواهیم بدانیم که فضای خالی یعنی چه . و چه جور چیز است .

بنابر تصور مردم عادی فضای خالی همین هوایی است که از اطراف ما را احاطه کرده و ما آنرا بیرونك مشاهده میکنیم و تصور می‌نمائیم که در هوا هیچ چیز نیست و خالی است .

ولی آنهاییکه مقدمات علوم را دریافته‌اند میدانند که هوا خالی نیست ، بلکه پر از گاز هائی است که اگر وجود نمی‌داشت ما می‌مردیم زیرا بر اثر استشمام همین گاز هاست که زنده هستیم . آنوقت میگوئیم هوایی که باعث ادامه زندگی ماست چندان کلفتی ندارد و همین که کمی از زمین بالا رفتیم هوا بتدریج رقیق و سپس محو می‌شود و ما وارد فضای عظیم بین ستارگان جهان میشویم که بهیچ وجه هوا ندارد .

اگر برسید که در فضای عظیم بین ستارگان چه وجود دارد خواهند گفت که فضای مزبور پر از اتر یا ائیر است و اگر برسید ائیر یا اتر چیست نمی‌توانند پاسخ بدهند و پس از پیچ و خم های زیاد باین نتیجه میرسند که « اتر » همان فضای خالی و فضای خالی همان اتر است ولی این نتیجه جز لفاظی چیزی دربر ندارد و حاوی معنای قانع کننده‌ای نیست .

تنها وسیله که با آن میتوانیم فضای خالی را نزد خود مجسم نمائیم داخل لامپ چراغ برق است که بظاهر هوای آنرا خارج کرده‌اند ولی میدانند که هوای داخلی لامپ چراغ برق بکلی

خارج نشده و هنوز ماشینی اختراع نکرده‌اند که بتوانند هوای داخل يك لامپ چراغ برق و یا هر محفظه دیگر را بطور کامل خارج نمایند و باوسایل کنونی بعداز تخلیه لامپ هنوز مقداری زیاد هوا درون آن میماند .

تازه اگر ماشینی اختراع کردند که بکلی هوای يك محفظه بزرگ و یا کوچک را خارج کرد ما نمیدانیم پس از خروج هوا چه چیز جای آنرا گرفته است و عاقبت در نخواهیم یافت که خلاء مطلق یعنی فضائی که هیچ در آن نباشد چگونه چیز است ؟

تنها چیزی که میتوانیم بگوئیم این است فضای خالی چیزی است که چشمان ما آنرا نمی‌بینند و مغز ما آن را ادراک نمی‌نماید .

هدف

یگانه منظور جهان اینست که بهمین شکل و بدون هیچ تغییر باقی بماند و آنچه را که ما مقصود و منظور می‌نامیم برای جهان باقی ماندن بهمین حال است .

فهم این موضوع برای ما خیلی دشوار میباشد که چگونه بهمین حال باقی ماندن ، منظور جهان است ولی زیاد ناامید نباشید زیرا چیزی که امروز فهمش برای من و شما دشوار است ممکن است فردا آسان شود و شاید روزی دریابیم که چرا جهان می‌خواهد همواره بهمین حال باشد .

شجاعت

هرکس ولو اینکه ناتوان باشد در بعضی از ساعات زندگی خویش شجاع می‌شود و می‌خواهد همه چیز خود را فدا نماید و با اینکه عقل و آزمایش های تلخ زندگی بگوشش میگویند که این شجاعت به‌بهای جان او تمام خواهد شد ولی وی دست از جان میکشد و بی‌محابا خود را در معرکه خطر میاندازد و حتی فکر شکنجه های سخت و تحمل درد های ناگوار هم مانع از انجام اراده او نمیشود .

معلوم نیست که در بدن انسان سرچشمه این احساس فداکاری ناگهانی کجاست و چگونه می‌شود که ناگهان شخص دست از جان می‌شویید.

ولی اگر قدری دقت کنیم خواهیم دید که بدن ما سر تا پا سرچشمه این احساس شجاعت و فداکاری است و مثلاً خون ما یکی از سرچشمه‌های این شجاعت و فداکاری می‌باشد که دائم در رگهای بدن ما جریان می‌نماید و در این خون میلیارد ها جانوران هستند که هر لحظه جان خود را فدا می‌کنند و نظر باینکه سلاح دیگری جز جان خود ندارند همین سلاح را بکار می‌اندازند و بدان وسیله دشمنان را که میکرب‌های مختلف هستند بقتل میرسانند و خود نیز در طی پیکار می‌میرند.

به جهان جانوران دیگر که نظر می‌اندازیم نمونه‌های برجسته این شجاعت عمومی را مشاهده می‌کنیم و مثلاً وقتی شعله‌های آتش اطراف سوراخ مورچه را می‌گیرد، مورچه‌ها خود را در آتش می‌اندازند تا با رطوبت اندام خود حریق را خاموش کنند و یا وقتی شهر موریانه از طرف مورچه‌گان مورد حمله قرار می‌گیرد موریانه‌ها سربازان خود را در مقابل مورچه‌گان فدا می‌کنند. تا وقتی مهندسین و معماران در قفای سربازان دیواری برپا کنند و راه بر مورچه بیندند و باین طریق تا آخرین سرباز بقتل میرسد و حتی یکی از آنها در فکر عقب نشینی نیست و حال اینکه می‌فهمد که موریانه‌های هم‌نوع وی می‌خواهند راه عقب نشینی او را مسدود و او را فدا کنند.

خدا یعنی چه

« خدا » یعنی ناتوانی يك موجود که نمیتواند وجود نداشته باشد و همواره باید موجود باشد زیرا به محض اینکه وجود نداشت دیگر خدا نیست و این در صورتی است که بتواند موجود نباشد.

خواهید گفت که برای چه باید همواره وجود داشته باشد. این موضوعی است که نه تنها من و شما نمیدانیم بلکه خود خدا هم نمیداند.

زیرا اگر خدا میدانست که برای چه باید وجود داشته باشد .
 ناچار باید هدف و مقصودی میداشت و لابد کسی که هدف و مقصودی
 دارد برای اینست که هنوز بمقصود نرسیده و سعی میکند که بعد
 بمقصود برسد و شخصی که هنوز بمقصود نرسیده دیگر خدا نیست
 بلکه مثل من و شماست و اگر خدا نمی بود هیچ چیز وجود نمیداشت
 طبعاً من و شما هم وجود نمی داشتیم که این استدلال را بکنیم .
 حاصل اینکه اگر خدا میدانست برای چه وجود دارد همین
 « برای چه » خدا میشد و او دیگر خدا نبود .

ولی ممکن است « برای چه » هم نظیر عقل و غیره از ناتوانی
 های زندگی من و شما است و برای يك موجود عالی تر هیچ معنی
 نداشته باشد .

فضا

در فضای بین ستارگان سرمای فوق العاده وجود دارد که
 بقول دانشمندان سرمای صفر مطلق است و این سرمائی است که نه تنها
 در قطبین وجود ندارد بلکه هنوز هیچ يك از آزمایشگاه های ما موفق
 نشده اند که چنین سرما را بوجود آورند .

بهمان نسبت که فضای بین الكواکب سرد است بنسبت معکوس
 ستارگان گرم میباشند و حد متوسط گرمای آنها بچندین میلیون درجه
 میرسد و تمام این گرمای فوق العاده باطراف یعنی در فضا پخش میشود .
 باین وصف خیلی غریب است که فضا با دریافت این گرمای
 خارق العاده هنوز گرم نشده است؟

بچه دلیل

شما بچه دلیل میگوئید که اساس دنیا بر عقل استوار شده
 است؟ یونان باستانی که پنجهزار فیلسوف بجهان اعطا کرد نتوانست
 ثابت نماید که اساس جهان بر عقل استوار شده و آن کسی که
 این جهانرا اداره مینماید شخصی عاقل است و تمام دلائلی که تمام
 فلاسفه جهان از آغاز فلسفه تا امروز برای اثبات عاقل بودن خدا ذکر

کرده‌اند (نظیر يك پره ناچیز گاه در مقابل صرصر بزرگ) با يك برهان مخالف از بین می‌رود .

هیچ بعید نیست که جهان - هستی - خدا - جوهر وجود و یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید شخصی دیوانه باشد که فقط برای تسکین هوسهای جنون آمیز خود هر روز صد ها هزار ستاره بزرگ را که هر يك هزاران برابر از خورشید ما بزرگتر است منهدم کند .

از آن گذشته لامحال باید باین نکته توجه کرد که هرچه در وجود ماست ثمره آفرینش اوست و اگر ما دارای کینه و حسد و غضب و جنون هستیم ناچار او هم باید این صفات ناپسند را داشته باشد و گرنه ما دارای این صفات نمیشدیم زیرا او آفریننده است و ما آفریده هستیم و علت اوست و ما معلول میباشیم . (۱)

چه بودم

اگر من جزو « هستی » یعنی جزو خدا نبودم چه میتوانستم باشم؟! ... ممکن است بگوئید که در اینصورت جزو نیستی میشدم . ولی نیستی وجود ندارد و اگر وجود میداشت جزو هستی بود و در غیر آن صورت جانشین هستی یعنی خدا میشد . ولی من و شما از این تغییرات سودی نمیبریم یعنی از این تغییرات تغییری در وضع من و شما پیدا نمیشد و مثل امروز ناچار جزو هستی یا خدا میشدیم .

زندگی

زندگی که ما آنرا بخلط نقطه مقابل مرك میدانیم همواره

۱ - خواننده نباید تصور کند که مترلینک خداوند را دارای کینه و غضب میداند بلکه او مردی است فیلسوف که میکوشد از هر طرف پی به حقیقت ببرد و نیز بارها گفته که هر نقصان که ما در هستی می‌بینیم ناشی از نقصان عقل و فهم ما می‌باشد . (مترجم)

موجود بوده و خواهد بود یعنی از روزی که جهان وجود داشته زندگی هم وجود داشته است .

ما هرگز نمیتوانیم ثابت کنیم که زندگی مولود جهان است یعنی اول جهان بوجود آمد و سپس زندگی را بوجود آورد .

زندگی همواره با جهان و در جهان و برای جهان وجود داشته و خواهد داشت همان گونه که جهان هم همواره با زندگی وجود دارد .

حالا بگوئید در چنین جهانی که همواره جای زندگی بوده مرك را کجا قرار میدهید و آیا ممکن است در چنین جهان مرك وجود ندارد ؟

ما و جهان

آقای فری پیزانی دوست من که یکی از جهان گردان معروف کنونی است و میلیون ها تن امریکائی و انگلیسی و فرانسوی سیاحت نامه های جذاب ایشان را در روزنامه های فرانسه و انگلستان و امریکا خوانده اند روزی برای من حکایت میکرد که در مرکز قاره افریقا و در جنگل هائی که بقول زمین شناسان مسبق به عهد اول پیدایش روئیدنی ها در کره خاک است قبایلی را مشاهده کرد که افراد آن بهیچوجه نمی توانستند که ارقام را زیادترا از عدد پنج بشمارند .

در این قبایل صدق يك زن پنج متر پارچه و پنج بز است و در مغز هیچ يك از افراد این قبایل عددی که بالاتر از (۵) و مثلا عدد شش باشد نمی گنجد یعنی قادر بفهم عدد شش نیستند .

فری پیزانی انگشت های دست راست خود را به آنها نشان داده و گفته بود چند انگشت است یکی از آنها گفت پنج انگشت آنوقت فری پیزانی یکی از انگشتهای دست چپ را بلند کرده و گفت این پنج انگشت با این يك انگشت جمعا چندتا میشود ؟

افراد قبيله پاسخ داده بودند پنج انگشت و يك انگشت . باری غرض من از ذکر این موضوع آن بود همانگونه که

افراد آن قبایل قادر بادراك پیکری بیش از این پیکر پنج نیستند ما هم جز حساب محدود و کوچک خود قادر بادراك چیزی نیستیم و هرچه در خصوص واژه های نامحدود و بی پایان ذکر کنیم فکرمان بجائی نمی رسد .

ما همین قدر مشاهده می کنیم که فضائی بالای سر و اطراف ما هست و در این فضا ستارگانی وجود دارند که گوئی فضا آنها را نگاه داشته همانطور که مثلاً يك ظرف عسل غلیظ سنگریزه هائی را که درون عسل است نگاه میدارد و نمی گذارد بخارج بیفتد . ولی پس از دقت متوجه میشویم که این ستارگان حرکت میکنند و حرکات بعضی از آنها از بالا پائین است و سقوط مینمایند .

آنوقت بخود میگوئیم که این ستاره که سقوط میکند قطعا بقعر فضا یعنی ته چاه خواهد رسید و در آنجا متوقف میشود غافل از اینکه جهان اگر نظیر يك چاه بود و دیوارها و قعرى داشت اصلا جهان نبود بلکه آن دیوارها و قعر چاهی که حدود جهان را تشکیل میدادند جهان حقیقی میشدند و باز جهان نا محدود میگردد . ولی محتمل است که همین سقوط ستارگان و همین «حرکت» کوچک و يك نواخت و مسکین زمین انس گرفته همواره خواهان حدود و مقصود است و همینکه سقوط ستارگان را دید انتظار دارد که ستارگان عاقبت بقعر چاه برسند .

از آن گذشته ستارگان سقوط نمی کنند و بلکه چشم ماست که حرکت آنها را این طور می بیند و تازه در میان صدها هزار میلیارد خورشید های جهان جز معدودی از آنها را مشاهده نمینماید و مابقی اصلا بچشم ما نمیرسد .

ولی محتمل است که همین سقوط ستارگان و همین «حرکت» اساس جهان و خود جهان و علت جهان و جوهر زندگانی و مقصود جهان باشد .

زیرا جهان که نامحدود و بی پایان است و بواسطه همین نا محدود بودن و بی پایانی بی حرکت است (زیرا هیچجا نمیتواند

برود و هر جا برود همان جهان است) جز بطریق تموج در خود بطریق دیگر نمی تواند حرکت نماید و نام این تموج زندگی است .

روز کیفر

روز کیفر دادن هنگامی که من مقابل خداوند حضور بهم میرسانم که مورد دادرسی قرار بگیرم آیا برای این مرا در آتش جهنم خواهد انداخت که بافسانه های کودکانه صاحبان ادیان و مذاهب گوش ندادم و او را تا حدود این افسانه های کودکانه کوچک نکردم؟ (۱)

من هیچ گناهی نکرده‌ام جز اینکه خداوند را صدها هزار برابر بزرگتر و چیز فهم تر و نیرومندتر از افسانه های کودکانه ادیان دانسته‌ام و این موضوع در نظر يك خدای چیز فهم گناه نیست که مستوجب کیفر باشد .

گفته‌اند

بعضی از دانشمندان گفته‌اند هوش و ذکاوتی که در انسان و حیوان و گیاهان مشاهده می‌کنیم ناشی از نیروی بی هوش و بی فکر جهان است .

باینمعنی که نیرو های بی هوش و بی فکر جهان که هیچ ذکاوت نداشته‌اند هوش انسان و جانوران و گیاهان را بوجود آوردند .

ولی اگر برآستی این طور است و هوش من و شما را نیروی بیهوش جهان بوجود آورده باشد ناچار باید اعتراف کرد که برعکس گفته این دانشمندان آن نیرو های بیهوش دارای هوش و ذکاوت سرشار بوده‌اند که توانستند هوش و ذکاوت انسانرا بوجود آورند .

۱ - دین مقدس اسلام خداوند را آنچنان بزرگ معرفی می‌نماید که خیلی بیش از آن است که نویسنده میگوید .

(مترجم)

زیرا محال است که نیروئی بتواند جز آنچه خود دارد و از دستش ساخته است چیز دیگری بوجود آورد همانگونه که سازنده ساعت تا وقتی که احاطه بر ساختمان آن نداشته باشد قادر به ساختن ساعتی نیست که ساعات و دقایق را نشان بدهد.

اینک ممکن است بگوئید که نیرو های بی عقل و هوش جهان بذاته ذکاوت و هوش انسان را نیافریدند بلکه شخصی و یا چیزی بود که با استفاده از این نیرو های بی جان و بی روح، هوش انسان را آفرید همانگونه که یک صنعتگر با استفاده از افزار های بی جان و بی هوش اشیائی می سازد که بیننده را وادار به تحسین می نماید.

اگر چنین باشد دیگر آفریننده عقل انسان نیرو های بی عقل گیتی نیستند بلکه آن کس و یا آن چیز که با استفاده از این نیرو ها عقل انسان را آفریده است آفریدگار حقیقی است.

بی پایان

همین که گفتیم دنیا همیشگی و بی پایان است این طور در نظرمان مجسم میشود که در این عرصه لایتناهی همه چیز یکنواخت و یکسان و متشابه است و همه چیز دنیا در دسترس تمام ستارگان می باشد.

ولی نباید از نظر دور داشت که بی پایان بودن معنی تساوی و یک نواخت بودن تمام نقاط جهان را نمیدهد و ممکن است در این جهان مناطق وسیع وجود داشته باشد که باصطلاح ما انبار های جهان محسوب می گردد و گیتی در این مخزن ها محصولات و نیرو هائی ذخیره نموده که به فکر ما نمیرسد و ممکن است تا صدها هزار میلیون سال هیچ یک از ستارگان عالم از آن مستحضر نشوند.

بعید نیست همانطوری که روستائیان برای فصل زمستان خواربار خود را ذخیره می کنند جهان هم نیرو های خود را که

امروز ما از آن اطلاع نداریم برای موقعی که بر ما معلوم نیست ذخیره کرده باشد.

هستی

نظر به اینکه جهان بوده و همواره خواهد بود و این فضای بی‌پایان که بچشم ما میرسد اول و آخر نداشته و ندارد و زمان هم نظیر فضا بی‌پایان است و آغاز و انجامی برای آن متصور نیست لاند دنیا های بزرگی وجود داشته و دارند که در آنها موجوداتی پست‌تر و یا بالاتر از ما زندگی کرده و میکنند.

ولی این موجودات در این فضای بی‌پایان از بین رفته و می‌روند و ذرات جسم آن‌ها نظیر غبار در فضای بی‌پایان متفرق میشود و سپس به تبعیت آب و باد و خاک و برق و هزارها عوامل دیگر که از آن بی‌اطلاع هستیم باهم جفت می‌شود و موجودات دیگر را تشکیل میدهد زیرا در این جهان هیچ چیز از بین نمی‌رود و فقط اجسام تغییر شکل میدهند.

ولی معلوم نیست که روح این موجودات چه شده و میشود و بکجا میرود و در کدام یک از انبارهای گیتی انبوه میگردد و بالاخره چه فایده بر وجود آنها مترتب است و بچه کار می‌آیند و برای چه ما از سرنوشت آنها بی‌خبریم و نمیدانیم که چه بر سرشان می‌آید و حال آنکه کم و بیش از سرنوشت ذرات جهان مطلع می‌باشیم.

آیا خواهیم دانست

اگر هوش و عقل ما هزار مرتبه بیش از این بشود آیا باسرار جهان پی‌خواهیم برد و کلید کشف راز را پیدا خواهیم کرد یا نه؟

بعقیده من بفرض اینکه هوش ما هزار و بلکه صد هزار مرتبه بیش از این باشد باز هم به اسرار جهان پی‌نخواهیم برد برای اینکه بنزدیک‌ترین احتمال هیچ راز حقیقی وجود ندارد که ما کشف بکنیم.

وجود راز های پنهان و اسرار لاینحل فقط ناشی از تصورات ماست و فکر ناقص انسان طوری است که همینکه چشمش بدیواری افتاد مبخواهد که در قفای این دیوار وقایع و چیز های عجیب و غریب ببیند .

آری اسرار جهان فقط در مغز ما وجود دارد لاغیر .
 زیرا جهان یعنی هستی و چیزی که هستی داشت بطور مطلق فاقد اسرار می شود و همه چیز در آن روشن و معلوم است .
 ولی اشکال بزرگ در اینجاست که ما هستی را نمی بینیم یعنی چشم و گوش و فکر ما طوری آفریده شده که قادر بمشاهده و ادراک هستی نیست و چون ناپیما و نادان هستیم همه چیز در نظرمان بهت انگیز و جزو اسرار جلوه می نماید .
 ما تا وقتی که این فکر و هوش را داریم بفرض اینکه هزار مرتبه فکرمان ترقی نماید باز همه چیز را آمیخته باسرار می بینیم .

فرض کنیم

خوب است که به نیروی تفکر بیکی از ستارگان دور دست مسافرت نمائیم و تصور کنیم که در این ستاره انسانی زندگی میکنند که هوش و عقلشان غیر از ماست و در شناسائی جهان از ما جلوتر رفته اند .

حال اگر این اشخاص در خصوص جهان - آفریننده - زندگی و مرگ از ما پرسشهایی بنمایند چه پاسخی خواهیم داد .
 آنچه محقق است اینکه پاسخ ما در خصوص جهان و زندگی و مرگ و غیره همان افسانه هائی خواهد بود که از پدران خود آموخته ایم و این افسانه ها که با یکدیگر متناقض میباشد و در قبال ادله بدوی مقاومت نمی نماید آنها را بخنده در میاورد و مادر مقابل آنها خضیف خواهیم شد .

ولی برای تلافی ، اختراعات صنعتی و مکانیکی خود را برخ آنها می کشیم و انواع ماشینها و اتوبوس ها و هواپیما ها و بی سیمهای خود را بآنها نشان میدهم .

لیکن آنها یکمرتبه دیگر از مشاهده اختراعات ما خواهند خندید و خواهند گفت که فایده‌ای این اختراعات چیست زیرا کوچکترین حشرات ما هم در این کره نیازمند این اختراعات نمیباشد و اینک بگوئید که آیا چیز دیگر میدانید یا نه .

ولی ما که چیز دیگر نمیدانیم سر بزیر افکنده سکوت میکنیم زیرا بزرگترین اختراع صنعتی و مکانیکی ما برای مردم آن سرزمین بقدر یک سوزن ارزش ندارد .

در جای دیگر گفتیم که یک قسمت از اختراعات مکانیکی و اکتشافات علمی ما ناشی از ناتوانی و نقص خلقت ماست .

در مبحث موریانه متذکر شدیم که این حشره با اینکه صدها مرتبه از انسان باهوش‌تر میباشد از علم طب بیخبر است زیرا احتیاجی بعلم طب ندارد و مادام الحیات بیمار نمیشود .

ما هم اگر میتوانستیم نظیر امواج بی‌سیم در یک لحظه بدور ترین نقاط جهان برویم نیازمند اتومبیل و هواپیما نبودیم و بفکر این دو اختراع نمیافتادیم و در عین حال توانائی و دانائی ما هزار مرتبه بیش از کسانی بود که با اتومبیل با هواپیما مسافرت مینمایند .

در راه

یکی از نکاتی که بر ما روشن شده اینست که روشنائی بعضی از ستارگان دور دست میلیون ها سال در راه است تا وقتیکه بما میرسد .

ولی این پرسش بمیان می‌آید که برای چه روشنائی ستاره ملیونها سال در راه میماند و این اتلاف وقت برای چیست ؟

آیا این تاخیر و تزییع وقت ناشی از کندی حرکت روشنائی و یا ممانعت از عبور نور است ؟ و یا علت دیگر دارد و فی‌المثل ناتوانی چشم ماست که نمیتواند روشنائی را بلافاصله پس از خروج از ستاره مشاهده نماید .

شاید چشم سگ و گربه توانا تر از چشم ما باشد و بمحض خروج از ستاره روشنائی را می‌بیند .

همه چیز ممکن است خطا باشد

خواننده ارجمند ، اگر در زمان کودکی بدبستان رفته باشی میدانی که نخستین درسی که در هندسه بتو داده‌اند اینست :
خط مستقیم کوتاه ترین راه است از يك نقطه بنقطه دیگر .
در تمام دبستانهای کشور های جهان نخستین درس هندسه همین است و اگر دوره کودکی خود را بیاد بیاوری خواهی دانست که تو هیچ حقیقتی را بهتر از این نفهمیدی .

زیرا برای کودک خیلی دشوار است که بفهمد پنج ضرب در پنج مساوی است با بیست و پنج .

لیکن بمحض اینکه گفتند بین دو نقطه خط مستقیم کوتاه ترین راه میباشد بلافاصله آن را ادراک خواهد نمود و تا پایان حیات این حقیقت بزرگ « کالنفش فی الحجر » در مغزش باقی می ماند .

زیرا کودک ادراک می کند که اگر از دبستان تا خانه خود خیابان مستقیم را جلو بگیرد و بسوی خانه برود خیلی زودتر بخانه خواهد رسید تا اینکه از خیابانهای اطراف بسوی خانه برود و خط منحنی را در پیش بگیرد .

ولی همین حقیقت مطلق که صریح تر و ساده تر و عقلانی تر از آن در زندگی ما وجود ندارد بقدری سست بنیان است که ممکن است با کوچک ترین تغییر که در جسم ما حاصل شود از بین برود .

برای از بین رفتن این حقیقت بزرگ کافی است که من و شما بجای اینکه يك موجود سه بعدی باشیم يك موجود دو بعدی بشویم .

بزبان ساده توضیح میدهیم که اکنون من و شما يك موجود سه بعدی هستیم یعنی می توانیم درازی و پهنی و کلفتی یا ارتفاع را تشخیص بدهیم .

وقتی که مقابل گنبد بزرگ کلیسا میایستیم درازی و پهنی و هم کلفتی یا ارتفاع آن را تشخیص میدهیم و می دانیم که کوتاهترین راه از این طرف گنبد بآن طرف گنبد خط مستقیم است یعنی برای

یافتن اینراه کوتاه باید میله‌ای را از این طرف گنبد بآنطرف رسانید و از وسط گنبد گذراند تا خط مستقیم بدست بیاید .
ولی اگر موجودی باشد که نتواند ارتفاع را ادراک کند و فقط درازی و پهنی در مغز او مجسم شود هرگز خط مستقیم را کوتاه‌ترین راه بین دو نقطه نخواهد دانست و برعکس در نظر او خط منحنی کوتاه‌ترین راه بین دو نقطه است .

بعد از مرگ چه میشود؟

یکی از کتب بیست گانه فلسفی مترلینک کتابی است بعنوان «مرك» که بارها در کشور های مختلف اروپا و امریکا ترجمه و چاپ شده است .

در این کتاب مترلینک کوشش می نماید که بفهمد بعد از مرگ سرنوشت ما در جهان دیگر چه خواهد شد و بچه صورتی در خواهیم آمد و آیا سعادت مند خواهیم بود یا نه .

بسیاری از متفکرین خواستند در خصوص مرگ فکر کنند لیکن افکار آنها از حدود نقل قول دیگران و گاهی افسانه تجاوز نکرد .

یکی از این متفکرین « فلاماریون » معروف دانشمند فرانسوی بود که سه کتاب بعنوان قبل از مرگ - در حین مرگ - بعد از مرگ نوشت لیکن قسمتی این سه کتاب جز افسانه چیزی نیست و « فلاماریون » بجای اینکه بما بگوید بعد از مرگ چه خواهیم شد فقط افسانه سرائی میکند .

فی المثل از قول فلان زن که خواب دیده و یا فلان مرد که یکی از خویشاوندان متوفای خود را در حال رویا مشاهده کرده چیز هائی میگوید که عقل آنرا قبول نمیکند .

فقط در این جهان يك نفر است که از روی منطق و تعقل در باره مرگ و سرنوشت ما در جهان ، دیگر فکر کرده و این شخص همانا مترلینک میباشد که سرنوشت ما را در جهان دیگر یعنی بعد از

مرك در كتاب خویش موسوم به « مرك » تحت مطالعه قرار داده است .

اینك برای اینکه خوانندگان از این مبحث استفاده کنند لازم دانستیم ما حاصل كتاب « مرك » را در ضمن چندین صفحه و در يك فصل جداگانه بعنوان « بعداز مرك چه می‌شویم » از نظر خوانندگان بگذرانیم که مطالب آن در يك جا جمع باشد و خوانندگان محترم استفاده کامل بنمایند .

بخش اول

در زندگی ما که جزء افراد عادی بشر هستیم فقط يك واقعه دارای اهمیت میباشد و آنهم مرك است . ما از مرك و حشت داریم برای اینکه خیال می‌کنیم مرك مرکز بدبختی های ما است یعنی تمام بدبختیها و عواملی که در زندگی با ما مخالف و از اختیار ما خارج است در این نقطه جمع شده که در موقع معین دمار از روزگار ما در آورد . هر قدر سعی می‌کنیم که فکر مرگرا از مغز خود خارج نمائیم بیشتر افکار ما در اطراف مرك دور میزند و هرچه وحشت ما از مرك زیادتیر باشد او وحشت انگیزتر خواهد شد برای اینکه ترس از مرك از آب وحشت ما سیراب میشود .

هر که بخواهد مرك را فراموش کند بیشتر بفکر پایان زندگی میافتد و هر که بخواهد از مقابل مرك فرار نماید قدم بقدم باو مصادف خواهد شد و بالاخره طوری میشود که بدون اراده همواره در فکر پایان زندگی هستیم بدون اینکه در صدد شناسائی آن برآئیم .

بخوانندگان توصیه می‌کنیم که این فصل را بدقت بخوانند و متوجه باشند که خواندن مطالب این فصل باخواندن يك رومان فرق دارد و هر وقت مترجم در دوره جوانی‌اش این فصل را که چکیده كتاب (مرك) مترلینك است میخواند آهسته بخود می‌گفت : (ممکن است پیر و شکسته شوم ، ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت میگویم ای مردم ، این منم که برای اولین بار آثار مترلینك را بزبان فارسی ترجمه کرده‌ام) (ذبیح‌المنصوری)